

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۰۲ غزل ۱۷۴۶

موضوع : آموزه هایی از برنامه ۹۰۲

☀️ به نام خداوند عشق ☀️

☀️ بر آن شده ست دلم کآتشی بگیرانم
که هر که او نَمُرد پیش تو، بمیرانم

☀️ آموختم که:

برای روشن شدن شمع حضور درونم متعهدانه با مرکز عدم قدم بردارم و هم خودم در این راه کوشش و تلاش کنم و هم از زندگی کمک و یاری به طلبم.

☀️ آموختم که:

من ذهنی همیشه همراه من است و باید فضا را باز کنم و بدانم که من ذهنی چراغ ناقصی است که می توانم به وسیله آن شمع حضورم را که به صورت خورشید از مرکز عدم بالا می آید را روشن سازم.

چرا که اندازه آن بی نهایت است و می تواند مرا بی نهایت فضا گشا نماید.

☀️ آموختم که:

اگر فضاگشاییم راستین باشد و تسلیم واقعی شوم و فضای درونم گشوده گردد به جای فضای گشوده شده چیزهای فانی را نگذارم.

بلکه عوض این لحظه چیزی از جنس حضور را قرار دهم که مرا به زندگی و خداوند نزدیکتر می کند.
و سجده حقیقی او را که همان یکی شدن با خداوند است را به جا آورم.

☀️ آموختم که:

با فضاگشایی اصیل و راستین کمان عشق و زنده شدن به زندگی را می توانم آن چنان بکشم که عقل من ذهنی را عقیم و ساکت گردانم که من ذهنی متوجه شود که عقلش به درد نمی خورد.

☀️ آموختم که:

در من ذهنی نا اصل کار ، فراموشکار می شوم و سطح هوشیاری حضورم به شدت پایین می آید.

و این خود مرا ناسپاس و قدر شناس می کند که از شادی بی سبب و چیزهایی که زندگی در این لحظه ارائه می دهد که می توانم با مرکز عدم و فضاگشایی به عسل تبدیل کنم نتوانم استفاده نمایم.

و به جای آنها خوشی های کاذب همانندگی ها را جایگزین می سازم.

☀️ آموختم که:

به خاطر ناسپاسی هایم روزن و نور الهی را به سویم می بندم که نمیتوانم شمع حضورم را روشن سازم و مرا نسبت به خداوند و زندگی ناسپاس می گرداند.

سوره عادیات ، آیه ۶

همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.

☀️ آموختم که:

این بی شکری و ناسپاسی مال من ذهنیست که بسیار شوم است و مرا دچار اتفاقات بد یمنی می کند.

چرا که بی شکری تا اعماق دردهایم فرو می‌رود و از ابزاری که زندگی در اختیارمان قرار داده است مانند فضا گشایی و دستیابی به مرکز عدم و استفاده از خرد زندگی دورم می‌سازد.

☀️ آموختم که:

اگر توکل کنم ذهنی نباشد و فعالانه فضا را باز و روی خود کار کنم و از آن فضا فکر و عمل و تکیه بر جبار زندگی و خداوند.

که می‌خواهد مرا از محدودیت ذهنی نجات دهد و به بی‌نهایت خود زنده گرداند.

☀️ آموختم که:

بی حرکتی و بی پویایی مرا بی‌شکر و بی‌صبر می‌کند و پای جبر تنبلمان را به زندگی ام وارد می‌سازد.

و مرا مریض که جرأت و شهامت هر گونه تحرک و پویایی را از من می‌گیرد.

و دچار خرافاتی از این قبیل که من نمی‌توانم تغییر کنم.

چرا که ژن خانوادگی ام یا پدر و مادرم مرا اینگونه تربیت و بزرگ کرده‌اند در حالی که چالش برای هر شخصی وجود دارد و هر کسی دارای چالش خاص خود می‌باشد.

☀️ آموختم که:

درست در مرحله ناامیدیست که متوجه می‌شوم خدایی وجود دارد و در بی‌مرادی آدم ناامید می‌شود.

و این‌ها همه راهنمای‌های بهشت الهی است که به من یادآوری می‌کند که به اندازه کافی سعی نکرده‌ام و عملکردم ضعیف بوده است.

و فضای گشوده شده مستلزم تامل و فضاگشایی و درد کشیدن و پرهیزهای هوشیارانه زیادی است.

و این حدیث پیامبر را همواره بیاد داشته باشم که:

بهشت در سختی ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.

☀️ آموختم که:

هر آسانی با سختی به دست می آید پس ناامید نشوم و هوشیارانه مواظب پرهیز و کارکردن هایم باشم.

چرا که من ذهنی از هرگونه فرصتی برای ناامید شدن و از دست کشیدنم استفاده می کند.

☀️ آموختم که:

اگر آسایش و شادی بی سبب زندگی را می خواهم باید من ذهنی را بشکافم و نسبت به آن بمیرم.

تا از خلوص فضای باز شده به صورت خالص خداوند و خورشید درونم تابان شود.

نه از روی آلودگی های من ذهنی.

☀️ آموختم که:

ذکر خداوند کار هر اوباش نیست.

و بازگشت به سوی خداوند و توبه به درگاه او هم کار هر قلاش نیست.

ذکر خداوند این است که لحظه به لحظه مرکز را عدم و فضا گشا سازم و از جنس زندگی و خداوند.

تا هوشیاری بر روی هوشیاری اولیه خود منطبق گردد و صداقت و تعهد را در من به وجود آورد.

نه اینکه مرتب زبانی خدا خدا بگویم و تبدیلی در من صورت نگیرد.

☀️ آموختم که:

اگر هوشیاری جسمی را که بر حسب همانیدگی ها چیزها را می نگرم را رها کنم.

هوشیاری نظر و دید خداوند و زندگی را پیدا خواهم کرد.

☀️ آموختم که:

به پادشاهی و سلطنت من ذهنی از جمله ناز کردن به مقام علمی و موقعیت اجتماعی و خانوادگی و یا ثروت‌های مادی فخر نفروشم.

بلکه با مرکز عدم فقیر فقیر باشم.

و وقتی که به درونم نگاه می کنم چیزی از همانیدگی ها در من وجود نداشته باشد.

☀️ آموختم که:

همه انسان ها فقط یک اسم دارند و آن هم نمی دانم است.

و این من ذهنیست که مرا دچار می دانم های توهمی خودش می سازد.

☀️ آموختم که:

مانند فرشتگان بگویم که مرا هیچ علم و دانشی نیست جز آموزش هایی که زندگی در هر لحظه با چالش ها و رویدادهایش در وجودم جاری می سازد.

و مرا به فضا گشایی و تسلیم واقعی و کار کردن های فعالانه وا می دارد که در لحظه جاری شوم.

☀️ آموختم که:

در حالت مراقبه و تمرکز روی خود با فضاگشایی همراه با زاری و لطافت از خداوند کمک و یاری بطلبیم.

و به او بگوییم که من هیچ چیزی یاد ندارم و نمی‌دانم و تو بگو:

که من چه کاری می‌توانم انجام دهم.

☀️ آموختم که:

به آفتاب نگاه کنم که پادشاهی اش موقت است و یک روزه غروب می‌کند.

و به ماه نگاه کنم که می‌گدازد و کوچک و کوچک‌تر می‌شود که تا از آن طرف خورشید طلوع نماید.

و سه روز هم به محاق می‌رود و ناپدید.

من هم باید در من ذهنی ذوب شوم و مدتی روی خود کار کنم تا اعتبارات دروغینی را که در میان مردم به دست آورده‌ام را آهسته آهسته از بین ببرم تا ماه شب چهارده ام طلوع کند.

☀️ آموختم که:

از همین لحظه شروع کردن بهتر است از ایده آل شروع کردن است که بعداً بخواهد صورت بگیرد.

بنابر این از همین حالا شروع می‌کنم.

چرا که از سن ۴۰ سالگی به بعد مرز پختگی روحی و روانی من است و پخته به عشق می‌شوم و عشق را در درونم پرورش می‌دهم.

☀️ آموختم که:

خمیر و سرشت مرا خداوند درست کرده است و خودش هم با چالش‌های مختلفی که روزانه برایم به وجود می‌آورد آن را ورز می‌دهد تا مرا پخته جهان هستی گرداند.

☀️ آموختم که:

اگر خمیر مایه ام را تایید و تعریف و توجه و زیاده خواهی همانیدگی ها و گدایی محبت از دیگران و گرفتن فرم های ذهنی چیزها را قرار دهم.

نان و شیرازه وجودم فطیر خواهد شد و خداوند نمی تواند در من ساکن شود و با برکات چهارگانه اش و شادی بی سبب و آرامش درون و شکر و صبر و پرهیز و فضاگشایی و تسلیم خمیر مرا ورز دهد.

☀️ آموختم که:

خداوند از من هیچ گونه هدیه ای نمی خواهد که برایش به ارمغان برم

فقط آینه و مرکز خالی و دل پر نور و بر مرا که به او زنده گردم را می خواهد.

نه دل خمیده در همانیدگی ها و نه دل آلوده به عبادات پوچ و بیهوده من ذهنی را.

که هیچگونه ثمره و نتیجه را برایم در بر نداشته است.

و نه دل عاریتی و قرضی در هم هویت شدگی ها که فقط به فکر اندوختن و انباشته شدن چیزهای هرزه من ذهنی بوده ام و آنها را جزو سرمایه خود می دانستم.

☀️ آموختم که:

خداوند آینه کدر و تیره مرا هم قبول می کند مهم برای او شناسایی نقص ها و اقرار و اعتراف کردن به خطاها و اشتباهاتم است.

و این خود بهترین آینه است.

چرا که خود استاد زندگی و خداوند وقتی که فعالانه و متعهدانه در این کار و این راه باشم روی من کار خواهد کرد و مرا به سوی خود دعوت می نماید.

☀️ آموختم که:

این عبادات که انجام می‌دهم نه خداوند به آنها محتاج و نیازمند است.

و نه می‌خواهد که با آن‌ها پاکیزه گردد.

چرا که او از ابتدا منزّه و پاکیزه است.

بلکه این عبادات و مراقبه و راندن هماهیدگی‌ها به حاشیه برای حضور دل می‌باشد و مرا پاک و مبرا می‌گرداند و ناظر بر ذهن می‌سازد.

☀️ آموختم که:

نقص‌هایم محل کار قضا و قدر و کان و فکان الهی است.

پس هر کسی نقص خودش را ببیند و بشناسد آینه خداوند می‌شود.

چرا که فضا را باز می‌کند و تند تند سعی و تلاش برای عوض شدن و تبدیل گشتن می‌نماید.

☀️ آموختم که:

ناامیدی همیشه پیش خواهد آمد برای اینکه در مرکز من ذهنی وجود دارد و درد.

و وقتی نور مولانا به من می‌تابد مدت کوتاهی دردهایم تسکین پیدا می‌کند.

چرا که همین یک ذره تسکین در من ذهنی این پیغام را القا می‌کند که تو به جایی رسیده‌ای.

و تصویر ذهنی کمال طلبی را به خودش می‌گیرد.

و مرا بی‌نیاز از خداوند و زندگی می‌گرداند و ناز کردن با او را شروع می‌کنم.

که من محتاج به تو نیستم خودم کاملم و همه چیز را بلدم و می‌دانم.

در حالیکه مولانای عزیز می گوید که:

مواظب باش چرا که وسط راه ممکن است تو را از حرکت باز دارد.

☀️ آموختم که:

اگر فضای درونم را بی نهایت باز کنم و مرکز را عدم سازم.
به من وحی می شود.

ولی اگر از ابزار من ذهنی استفاده نمایم ناسپاس میگردم و مرتد وحی درست مانند همان نساخ.

و کبر و کفر آینه گی درونم را که وحی به آن باز تاب می شد را می گیرد.

☀️ آموختم که:

زندگی گاهی اوقات به ما فرصت های فردی و جمعی می دهد که شاکر باشیم و سپاسگزار.

و قدر نعمتهایش را بدانیم و روی خودکار کنیم و غره و مغرور نشویم.

☀️ آموختم که:

اگر تسلیم واقعی امر زندگی بشوم و فضاگشایی کنم در همین لحظه همانیدگی ها با من حرف می زنند.

و اسرارشان را بر من نمایان می سازند.

پس من ذهنی می تواند ابزار خوبی باشد اگر من از آن درست استفاده نمایم.

☀️ آموختم که:

بر خود اسم استاد و پیر و راهنما را که مردم را به دنبال خود می کشد را نگذارم و خاموش باشم.

و در مجالس ادعا نکنم که این و یا آن کار را انجام داده ام.

و آیا مردم را به فضاگشایی دعوت می کنم؟
یا به فضابندی؟

☀️ آموختم که:

☀️ نی مشو ناامید خود را شاد کن
پیش آن فریاد رس فریاد کن

☀️ کای محب عفو از ما عفو کن
ای طیب رنج ناسور کهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۲ و ۳۲۵۳

☀️ پس در نتیجه:

ناامید نمی شوم و خودم را شاد می سازم چرا که می دانم زندگی بی نهایت سعی و کوشش خود را برای زنده شدنم انجام می دهد.

به شرط اینکه من با من ذهنی ام نکوشم.

چرا که دوست دارنده عفو مرا دوست دارد و مرا می بخشد.

و من اقرار به اشتباهاتم می کنم.

و درونم آینه گون شده است.

و ای کسی که:

طبيب دردهای کهنه و چرکین من ذهنی ام هستی،
من از درگاه ات ناامید بر نمی گردم.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

☀️ ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.

